

(آثار نسوان)

« حیران دنبلی »

از تبریز

چون حضرت وحید متعنا لله بطول بقائه در احیاء و ابقاء نام سخنوران ایران بالخصوص آنانکه در تذکره ها ذکر نشده و اثری از ایشان در دست نیست شوق وجد وافر دارند و در واقع حیات تازه برایشان می بخشند لذا اینورقه تقدیم حضور ایشان میگردد که در صورت مناسب دانستن امر بدرج آن درجمله شریفه فرمایند در این او آخر دیوان خطی حیران خانم تبریزی دنبلی (۱) بدست بنده رسید که قریب پنجهزار بیت است و گویا ذکری از آن ادیبه محترمه در تذکره ها نشده یا بنده ندیده ام بهر دو زبان فارسی و ترکی اشعار دارد اگرچه اشعارش درجه امتیاز را ندارد. و از قرار معلوم حیران تخلص او بوده در دیوان تصریحی باسم او نشده است. تاریخ ولادت و وفات او هم از روی تحقیق معین نیست همینقدر محقق است که در دوره نایب السلطنه عباس میرزای قاجار بر حیات بوده و غالب قصاید و مدیحه هایش راجع به نایب السلطنه مذکور و مادرش و خواهرش میباشد و چون در دیوانش مرثیه راجع بقوت نایب السلطنه مزبور یافت نشد چنین مستفاد میشود که حیران خانم قبل از نایب السلطنه وفات نموده است

۰۰۴

از غزلیات اوست

ای حسن تور بوده ز کف اختیار دل
پژمرده شد ز هجر رخت لاله زار دل
گشته خراب از غم توشهر بند جان
از دست شد ز فرقت رویت قرار دل
چون گلشنی که باد سمومی بر او وزد
از سوزش فراق خزان شد بهار دل

(۱) دنبلی طایفه مشهوری از طوایف آذربایجان هستند که از دوره سلاطین صفویه در اطراف

خوی و سلماس آذربایجان حکومت و ریاست داشته اند

ای من فدات زور و شیم بیجمال تو
 از زلف دام ساخته از خال دانه
 تیری که از کمان وی از روی ناز جست
 یکبار خود نگفتی کای مبتلای من
 نالید دل چنانچه فلک گوش خود گرفت

حیران نه یکدل از تور بوده است آن جوان

در کوی او فزاده چو تو صد هزار دل

در مدح مادر نایب السلطنه عباس میرزا میگوید

ایا نسیم سحر گاه شو عبیر افشان
 بر اندری که بود پاسبان او قیصر
 بر اندری که بود شمس و ماه گل میخس
 ببوس خاک کدرش را بگیر اذن آنکه
 مه سپهر شرافت عزیزه عالم
 بهین سلا لة بیگلربیگی عالیجاه
 سلا لة نجبا سر و گلشن عفت

قصیده مفصلی است بهمین قدر اکتفا شد

اشعار ذیل مخاطبش معلوم نیست ولی جوان و از اقارب وی است که نورچشما
 خطاب میکند و از محارم نایب السلطنه بوده که از رد و قبول و مطبوعی اشعارش در

حضور نایب السلطنه استفسار میفرماید

نور چشمما فروتر از جانا
 خدمت سرور فریدون فر
 کس ندیده چو او ز خرد و بزرگ
 نطق او مرده را کند زنده
 در حقیقت تو بهتری از جان
 یعنی اسکندر سلیمان شان
 کس نداده نشان زبیر و جوان
 قهر او کل من علیها فان

بعد از چند بیت

چند بیتی شکسته و بسته
گشت ملحوظ رأی انور او
یا که فرمود در زمانه کسی
این چه شعر است وین چه مرثیه است
ریخته جمله عقدهاش ز هم
اول مصرعش چو عمر قلیل
آن یکی همچو روز وصل حبیب
این چنین نظم را بگو دیگر
مختصر هر چه گفت آن سرور
راست گویا که رستگار شوی
و از غزلهای صائب و فریدون و رضی تضمین نموده است که ذیلا بعضی

نوشته میشود

ز وصل روی آندلبر دم چون گلشنست امشب
ندارم خوف از هجران دل جان با منست امشب
هزاران شکر بزدان را که روحم در تنست امشب
ز حسن نیم رنگ یار بزم رو شنست امشب
اگر مجنون شوم منعم مکن حق با منست امشب

نگارم قامت دلجو خرامان کرده میآید
رخ چون ماه از هر سو درخشان کرده میآید
سخن از لعل چون لؤلؤ در افشان کرده میآید
قبا از تن برون کاکل پریشان کرده میآید

که بر خورشید پهلو میزند ماه منست امشب

اگر عمر ابد خواهی زد قطع تمناکن
بفکر وصل آندلبر دل خود را تسلی کن
بده حیران دل و جان را بعشق یار سودا کن
بیاصانت تو هم یکدم در این گلشن تماشا کن
ملك دو عرش میگوید که احسن احسن است امشب

و ترجیع بند های فارسی و ترکی دارد که هر يك تقريباً ده بند است که یکی از آنها معروض میگردد.

ای کوه نورد و دشت پیما	ای باد بهار عنبر آسا
ای قاصد عاشقان شیدا	ای نونس هر غریب و بیگس
تائیر دمت مثال عیسا	بروی تو هم چوروی یوسف
درباغ و چمن نما تماشا	آرزو جانب دوستان ما کن
رخ فرش نما بیای آنها	وقتی که رسی بقرب ایشان
یکدلبر شوخ و ماه سیما	در مجلسشان اگر به بینی
در خدمت او نمای انشا	این فرد مرا باه و ناله

آیا بود آنکه بار دیگر
دیدار تو گردد همیسر

بجز این قطعه ذکر از شوهر خود میکند ولی کیست و اسمش چه بوده است از دیوان او معلوم نمیشود

توئی اشرف ز جمله نسوان	ز تنه ملایک شان
در میانه تو چون مه تابان	جمله خوبان مثال ستار ما
چونکه با همدمان شوی خندان	چونکه با دوستان شوی خرم
گاه گاهی بیاد خود برسان	این دوتن تا توان هجرانرا
که بود هر دو بنده فرمان	بنده حیزان و پس خداوندش

و در اینقطعه شکایت از شوهر خود مینماید

نیستی راستی خداوندم	تا بکنی میکشی تو ادر بندم
می نشانی بگوشه تا چندم	تشنه و هم گرسنه بی غلیان
که بدامت چنین سرافکندم	من ندانم چه کرده ام بقضا

بجفائی چنین بحال خودم
گربرائی که تاخلاص شوم

مشوی

ایصبا ایهدد گلزار چین
ایصبا ای بیک پیران جزین
چون عصای دست هر پیران توئی
از من سر گشته پیر نا توان
در غزلی میفرماید

گاه میگریم و گهی خندم
بخدا نیز از تو خورسندم

ایصبا ای یان هر محنت قرین
ایصبا ای روح و جان دلنشین
شاد ساز قلب دلگیران توئی
شوروان بر جانب آن تو جوان

ای باد صبحگاهی برگوی آن جوانرا
وباز میفرماید

هجرت فکند از یا این پیران تو انرا

دلراز قرار و صبر پرداخت
حیران پیریت چون زبون ساخت

هجران چو بملك دل علم تاخت
جور تو مرا زیا در انداخت

سرینجه مزن بنوجوانی

آثار انجمن ادبی ایران (خزان)

کوئی از پرویزن اشجار زر بیزد همی
شاخ الوان را بیک دیگر درآمیزد همی
در گریبان و میان گلبن آویزد همی
بر زمین افتان و خیران زود بگریزد همی
این از ان وان از این کوئی پیر هیزد همی
پوید و غلطد همی و افتد و خیزد همی
کرد باد خفته را هر دم بر انگیزد همی

چون خزان برک درختان بر زمین ریزد همی
باد مرغان را نوای زار آموزد بسی
پنجه سرخ چنار از شاخ در غلطد بیزیر
هر طرف بینی کردهی برک پیش تند باد
شاخها هر یک بسوئی قامت خود خم کنند
گر بهامون بنگری بینی که برج کرد باد
باد کوئی صور اسرافیل دارد در دهان